**چیستی و هستی علم**

**محقق داماد، سید مصطفی**

معرفت‏شناسی،امروزه یکی از مباحث‏ پیچیده و دامنه‏دار در فلسفه است.این بحث‏ در آثار فیلسوفان مسلمان به شکل رساله‏های‏ مفرده و مباحثی جزئی در ذیل عناوینی چون‏ علم،وجود ذهنی،تصور و تصدیق و اتحاد عالم و معلوم آمده است.مقاله حاضر گذری‏ دارد بر شناخت وجود و ماهیت علم در نگاه‏ فیلسوفان مسلمان و مقایسه‏ای اجمالی با آرای معرفت‏شناسانه فیلسوفان غرب.

درباره علم او دو زاویه بحث و دقت نظر کرده‏اند؛ هستی‏شناسی و معرفت‏شناسی.در مبحث‏ نخستین،این سؤال را مطرح کرده‏اند که آیا علم‏ وجود دارد؟در این مسئله به رابطه علم و معلوم‏ نپرداخته‏اند و صرفا به اصطلاح خودشان به‏ «هلیّه بسیطه»علم یعنی هستی آن پرداخته‏اند و در مبحث دوم به چیستی و حقیقت آن یعنی به‏ رابطه علم و معلوم پرداخته شده است.

در پاسخ به سؤال نخستین،فیلسوفان مسلمان‏ بر این باورند که علم وجود دارد و وجود آن از قبیل‏ وجود محصولی است.آنان وجود را به 2 قسم‏ تقسیم کرده‏اند؛وجود ذهنی و وابسته به ما و وجود مستقل و خارج از ما.

به نظر آنان وجود در هر مرتبه،دارای اثری‏ خاص است که در مرتبه دیگر فاقد آن است و اثر دیگری دارد.همان‏طور که وجود در مرتبه واجب، دارای اثری است که در مرتبه ممکن،واحد آن‏ آثار نیست و آثار دیگری بر ممکن مترتب است، تفاوت وجود ذهنی و خارجی هم همین‏طور است؛یعنی هردو دارای نوعی تحقق هستند ولی‏ آثاری بر وجود خارجی مترتب است که بر وجود ذهنی مترتب نیست و بر مرتبه وجود ذهنی آثار دیگری مترتب است.آنچه میان هردو مشترک‏ است ماهیت و چیستی است.

به نظر صدرا«نفس»،نمونه خدا بر روی زمین‏ است و همانند او خلاق است.خدا جهان را خلق‏ می‏کند و به خلق وجود عینی می‏بخشد.نفس‏ هم با تخیل،اشیا را درون خود به وجود ذهنی، موجود می‏کند.تفاوت این دو در این است که‏ چیستی‏هایی که خدا خلق می‏کند دارای آثار حقیقی است ولی چیستی‏هایی که نفس در درون‏ خود ایجاد می‏کند،دارای آثار حقیقی نیست.

این نظریه که در بستر فلسفه اسلامی تکامل‏ یافته است،درست رویاروی نظریه رئالیسم‏ مستقیم (Direct Realism) در میان غریبان‏ است؛چرا که پیروان این نظریه معتقدند موضوع‏ جسمانی،خارج از ما و قائم به ذات خود است و درک ما قائم به خود ماست و میان مدرک و مدرک‏ هیچ نوع ارتباطی وجود ندارد،جز یک رابطه‏ اضافی به معلوم خارجی و ما به‏طور مستقیم با اشیای خارجی ارتباط پیدا می‏کنیم و علم چیزی‏ جز«اضافه»نیست.

درست همان سؤالی که از هستی و چیستی‏ علم در فلسفه اسلامی از قرن‏ها پیش مطرح بوده‏ در فلسفه مغرب‏زمین در کتاب«نقد عقل محض» کانت هم مطرح شده است.این سؤال آن‏چنان فکر فیلسوفان مسلمان را به خود مشغول ساخته بود که مدت‏ها آرامش سهروردی-حکیم ایرانی-را از وی سلب کرد.وی در کتاب«تلویحات»می‏گوید: «از زمانی که خود را شناختم و به بررسی مسائل‏ علمی پرداختم،مشکل علم همواره مرا نگران کرده‏ بود.برای حل آن به آثار پیشینیان نظیر فارابی و ابن سینا مراجعه می‏کردم،اما گفته‏های آنان مرا قانع نمی‏ساخت.مشکل این بود که چگونه شی‏ء خارجی به ذهن انتقال پیدا می‏کند؟و به دیگر سخن،دو واحد هستی،ذهنی و خارجی چگونه با یکدیگر ارتباط پیدا می‏کنند؟این مشکل همیشه‏ فکر مرا به خود مشغول ساخته بود و حتی هنگام‏ خواب مرا رها نمی‏کرد،تا اینکه یک‏بار در عالم‏ مکاشفه،نوری را مشاهده کردم.از نورانیت آن نور که به طرف من می‏آمد وحشت کردم.کم‏کم آن‏ نور به صورت یک شبح درآمد.ناگهان دریافتم که‏ آن نور مرا صدا می‏زند.در این میان دریافتم که این‏ شبح،شیخ یونانیون ارسطو است.فرصت را غنیمت‏ شمردم و مشکل خود را در زمینه علم مطرح کردم. ارسطو در پاسخ گفت:به خود نگاه کن؛آیا خود را می‏شناسی یا نه؟آیا می‏دانی که هستی‏ یا نمی‏دانی؟گفتم:آری می‏دانم که هستم.گفت: حال که می‏دانی هستی،چگونه می‏دانی که‏ هستی؟آیا صورتی از خودت را به دست آورده‏ای؟ آیا خودت را با واسطه می‏یابی یا بی‏واسطه؟اگر صورتی از خودت را داشته باشی،از کجا یقین‏ داری که این صورت خودت است و خطا نکرده‏ای؟ از کجا که این صورت به تو تعلق داشته باشد؟و اگر هم این صورت مربوط به خود تو باشد،درواقع‏ صورت توست نه ذات تو،یعنی تو خود را درک‏ نکرده‏ای،بلکه صورت خود را درک کرده‏ای‏ درحالی‏که در آغاز گفتی که من خود را درک‏ کرده‏ام».1

خلاصه آنکه اگر بپذیریم که پیوسته خود را درک می‏کنیم،می‏توانیم بپذیریم که هرگونه‏ صورتی از ما مربوط به خود ماست.

مکاشفه نقل شده از سهروردی،مفصل است و ما اینک در مقام تحلیل آنچه در مکاشفه سهروردی‏ از گفت‏وگوی او با شیخ یونانیون(ارسطو)ظاهر شده نیستیم.غرض آن بود که اصل مشکل‏ سهروردی در زمینه علم همان است که برای‏ کانت در قرن 18 مطرح شده است.به دیگر سخن،سؤال اصلی برای تمام فیلسوفان در مسئله‏ معرفت‏شناسی است و غرب و اسلام ندارد.

کانت می‏گوید:چه چیزی ضرورتا ما را مجبور می‏سازد که از مرزهای تجربه،یعنی از تمام‏ پدیده‏هایی که در ما ظهور دارند،گذر کنیم و به واقعیت برسیم و بگوییم که این اشیا خارج از ذهن ما هستند؟به بیان دیگر،چه عاملی موجب‏ می‏شود که ما از ذهن و نمودهای آن خارج شویم و به حقایق عینی برسیم؟

کانت ایدئالیست نیست که منکر عالم خارج‏ باشد و بگوید ما فقط با ظهورات و نمودهایی مواجه‏ هستیم که در ذهن موجودند و غیر از این نمودها چیزی نیست.او معتقد است علاوه بر نمودهای‏ ذهنی،واقعیاتی هم در خارج از ذهن وجود دارند. موجوداتی خارجی وجود دارند که مطلق‏اند و مشروط به ذهن ما نیستند.این میز وجود دارد،ما چه باشیم و چه نباشیم،چه ببینیم و چه نبینیم، نمودها مطلق نیستند و مشروط و قائم به ذهن ما هستند ولی اشیای خارجی مطلق‏اند.

از نظر کانت اینکه ما از مرز نمودهای ذهنی‏ می‏گذریم و به حقایق مطلق خارجی می‏رسیم، از طریق تجربه‏ای است که به نحو مشترک برای‏ همه ما حاصل می‏شود و ما نسبت به وجود مطلق‏ و فی‏نفسه آنها به توافق می‏رسیم و فرض می‏کنیم‏ و چاره‏ای جز این نداریم که بگوییم چیزهایی در خارج هستند که ما علم خود را از آنها به دست‏ آورده‏ایم.این یک ضرورت است که فرض کنیم‏ واقعیاتی در خارج وجود دارند که ما علم حصولی‏ ارتسامی خود را از آنها به دست آوردن علم حصولی‏ اولا باید سلسله اشیایی را در خارج فرض کرد و ثانیا سلسله‏ای از معلومات در ذهن ما وجود دارند که قائم به ذهن ما هستند و ثالثا،رابطه‏ای میان‏ این دو نوع وجود خارجی و ذهنی برقرار ساخت، غیر از این راه دیگری برای حصول علم نداریم.